



■ سیری در حیات سید آزادگان، مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید علی اکبر ابوترابی ■

چند گام با فاتح قله عرفان و جهاد

حجت الاسلام والمسلمین سید علی اکبر ابوترابی در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی در شهر مقدس قم متولد شد. پدر بزرگوارشان آیت الله سید عباس ابوترابی فرزند آیت الله سید ابوتراب و مادر مکرمه ایشان دختر آیت الله سید محمدباقر علوی قزوینی بودند.

حجت الاسلام ابوترابی تحصیلات ابتدایی تا پایان دوره دبیرستان را با موفقیت سپری کرد و در سال ۱۳۳۶ موفق به اخذ دیپلم ریاضی شد. ایشان خاطره خود را پس از گرفتن دیپلم چنین بیان می‌دارد: «بعد از گرفتن دیپلم، با پیشنهادی که پدرمان به ما دادند، ما را علاقمند کردند که وارد حوزه بشویم و به درس و بحثهای حوزوی اشتغال پیدا کنیم. در این زمینه، حاج آقا والد معظم بنده، سهم بسیار زیادی دارند؛ چون ابتدا خود تمایلی نداشتم و مرحوم دایی من هم اصرار داشتند که بنده را به آلمان اعزام کنند تا در آنجا ادامه تحصیل بدهم و می‌فرمودند که همه هزینه ادامه تحصیل را من خودم تأمین می‌کنم. ایشان نوای داشتند که یک سال از نظر گرفتن دیپلم از من عقب تر بودند. می‌فرمودند: اگر تو به آلمان بروی و در آنجا مشغول به تحصیل بشوی، من با اطمینان بیشتری می‌توانم نوه ام را به آلمان بفرستم. مرحوم دایی من، آقای سید علوی، تهران تشریف داشتند و در مسجدی در چهارراه اسکندریه اقامه جماعت می‌فرمودند. به رغم اصرار زیادی که مرحوم دایی داشتند، اما الحمدلله با زحمات زیادی که پدرم کشیدند، علاقمند شدم که وارد حوزه و از رفتن به آلمان منصرف بشوم؛ گرچه بعضی از بستگان و نزدیکانم اصرار داشتند، بروم. به هر حال، علاقه زیادی پیدا کردم که وارد حوزه بشوم. دیدم در قم، مرحوم دایی پافشاری زیادی می‌کنند، با اجازه پدر بزرگوارم به مشهد مقدس مشرف شدم که از پافشاری دایی در امان بمانم.»

حجت الاسلام سید علی اکبر ابوترابی در سال ۱۳۲۷ به مشهد مقدس عزیمت کرد و در مدرسه نواب مستقر شد. دروس مقدماتی و دوره سطح را با جدیت و تلاش شبانه‌روزی و استعداد قوی در حوزه علمیه مشهد گذراند و از اساتید بزرگی چون ادیب‌نیشابوری در ادبیات و مرحوم آیت الله شیخ مجتبی قزوینی بهره برد.

ایشان در ادامه خاطرات خود چنین می‌گوید:

«مرحوم داییم یا خانواده‌شان، بعداً به مشهد مقدس آمدند و آنجا هم اصرار کردند و شناسنامه مرا گرفتند که مقدمات سفرم را به آلمان فراهم کنند. یادم هست که با اصرار ایشان، شناسنامه را دادم، ولی برای گرفتن آن دیگر مراجعه نکردم. شاید بیش از پنج ماه شناسنامه در آنجا ماند. دایی من می‌فرمودند، «من از روی محبت به تو اصرار می‌کنم که به آلمان بروی و درس خود را ادامه دهی، برای اینکه می‌دانم اگر وارد حوزه بشوی، فردا برای اداره زندگی‌ات محتاج مردم می‌شوی و برای اینکه محتاج مردم نشوی، این پیشنهاد را به تو می‌کنم.»

حرف آن بزرگوار برای بنده محترم بود. یک روز در حرم آقا علی بن موسی الرضا عرض کردم، «آقا! چیزی بر شما پوشیده و مخفی نیست. آن بزرگوار می‌گوید که بنده پیشنهاد می‌داند که به آلمان بروم، از روی دلسوزی و محبت به بنده بود که محتاج کسی نشوم، ولی بنده امروز در محضر مبارک شما این عهد و پیمان را با خدای خود می‌بندم که از نظر مالی از هیچ احدی حتی از پدرم کمک نگیرم و اگر مشکل مالی هم پیدا کردم، به خوردن علف بیابان، حتی پوست هندوانه و

پوست خربزه اکتفا بکنم، ولی رو به کسی نزنم و از شما هم می‌خواهم که عنایتی بفرمایید که با این مشکل کمتر مواجه بشوم.» ایشان خاطره خویش را از مجلس شدن به لباس روحانیت در مشهد مقدس چنین بیان می‌دارد:

«شب می‌خواستم در مشهد مقدس معمم بشوم، با مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی در این زمینه مشورت کردم. همان شب، مرحوم جدم، آیت الله حاج سید محمدباقر علوی قزوینی را در خواب دیدم. خواب دیدم که قبر ایشان باز شد. آب زلالی با ماهی‌های سرخی که درون آب در رفت و آمد بودند، از میان قبر جوشید. بدن ایشان هم بر سطح آب بود و همین طور که آب بالا می‌آمد، بدن ایشان هم روی آب قرار گرفته بود. وقتی که آب به کف زمین رسید، نشستند روی آب و رو کردند به من و فرمودند، «علی! من نمرده‌ام، زنده‌ام.» دو مرتبه روی آب خوابیدند و آب رفت پایین. بنده دیگر مطمئن شدم که نظر مبارک ایشان این بوده که من هرچه زودتر معمم بشوم، لذا فردای آن، مفتخر شدم به مجلس شدن به این لباس پرافتخار.»

ایشان وضعیت سخت زندگی خود در مشهد و در دوران طلبگی را چنین بازگو می‌کند:

«یادم هست در مشهد مقدس، فقط نان سنگک می‌خریدم. آن را خشک می‌کردم و می‌خوردم، چون شهریه‌مان خیلی ناچیز بود و به غیر از نان سنگک نمی‌توانستیم چیز دیگری بخوریم. کار به جایی رسید که از یک نانوايي سنگگی ده، پانزده روزی به طور نسیه نان سنگک خریدم. در این فکر بودم که نان سنگک خریدن نسیه‌ای را هم قطع کنم که با مشکل مواجه نشوم. یادم هست یکی از طلاب مدرسه پشت بازار سرشوی، سید بزرگوار بودند. در آن روزهایی که این تصمیم را داشتم، ایشان در حال عبور از خیابان به من برخوردند و خیلی گرم با من احوال‌پرسی کردند و فرمودند، «من چند روزی

در شب شهادت شهید اندرزگو ایشان در راه بودند تا در جلسه‌ای که شهید اندرزگو می‌رفت تا به اعضای آن ببینند و برای روزهای آینده انقلاب و شکل‌دهی تظاهرات مردمی، برنامه‌ریزی صورت پذیرد، شرکت کنند که با شنیدن خبر شهادت آن مجاهد کم نظیر به دست عمال شاه، خود و اعضای آن جلسه از دسترس مأموران ساواک دور شدند. ایشان در آن مقطع پرحادثه، به لطف الهی از گزند مزدوران ساواک مصون ماندند

است که می‌خواستم شمارا ببینم، ولی شما را نمی‌شناختم.» ایشان یک حواله پولی از تهران برایش آورده بود. فکر می‌کنم از آن به بعد، دیگر پیش نیامد که من چیزی را نسیه از کسی بخرم. به هر حال،

حضرت این عنایت را داشتند.» حجت الاسلام ابوترابی سپس برای ادامه تحصیل به قم بازگشت و در مدرسه حجتیه مستقر شد و از محضر علمای بزرگ حوزه علمیه قم استفاده کرد. مدتی بعد به نجف اشرف مشرف شد و چون در آزمون دانشکده الهیات نجف وابسته به الازهر شرکت کرده و قبول شده بود، مقدمات تحصیل خود را آماده کرد و دوباره به قم بازگشت. با شروع نهضت امام خمینی (ره) در سال ۴۲، همراه با حاج آقا مصطفی به جریانات سیاسی وارد شدند و در تظاهرات مردم قم در ۱۵ خرداد حضوری فعال داشتند. در هجوم عوامل رژیم ستمشاهی به مدرسه فیضیه، سید علی اکبر ابوترابی مورد ضرب و شتم مأموران شاه قرار گرفتند.

در پی تبعید حضرت امام به نجف اشرف، آن مرد مجاهد نیز به نجف اشرف مشرف شدند و مشغول تحصیل گردیدند. ایشان در محضر امام راحل از درس خارج فقه و اصول معظم له بهره بردند. همچنین از محضر شهید آیت الله غروی که در سالهای اخیر به دست رژیم یعنی به شهادت رسیدند، کسب علم و در درس ایشان شرکت کردند. علاوه بر آن در یک بحث خصوصی در منزل حضرت آیت الله وحید خراسانی همراه با جمعی از دوستانشان شرکت می‌کردند. در نجف اشرف، درس ولایت فقیه حضرت امام را چاپ و به ایران و به جاهای دیگر ارسال کردند و نیز اطلاعیه‌های حضرت امام را به ویژه در مکه مکرمه و حجاز منتشر و پخش کردند. علاوه بر آن در انتقال پیامها و اطلاعیه‌های امام به داخل کشور با فداکاری و شجاعت تمام بارها اقدام نموده و از هیچ خطری نهراسیدند.

پس از حدود شش سال تحصیل، هنگامی که اعلامیه‌های امام خمینی را در کيف خود جاسازی کرده بودند تا به ایران بیاورند، در مرز خسروی بازداشت شدند. ساواک، ایشان را به زندان قصر شیرین، سپس به زندان کرمانشاه و به زندان کمیته مشترک و پس از آن به زندان اوین منتقل کرد و مورد شکنجه و بازجویی قرار داد. ورود ایشان به زندان زمانی بود که چند روز قبل، آیت الله سعیدی در زیر شکنجه مأموران شاه به شهادت رسیده بود. پس از آزادی از زندان، فصل جدیدی در فعالیت‌های سیاسی ایشان و به صورت عمیق تر شروع شد و همراه با شهید مجاهد سیدعلی اندرزگو، علاوه بر مبارزات سیاسی، به سازماندهی جهاد مسلحانه همت گماشتند. در این دوره بارها مورد تعقیب ساواک قرار گرفتند. ایشان یک بار دیگر نیز در محاصره نیروهای ساواک قرار گرفتند و دستگیر شدند تا این که توانستند با زیرکی، ساواک را فریب دهند و سرانجام پس از حدود یک ماه بازجویی و شکنجه که نتوانستند اطلاعاتی از او به دست آورند، رهایی یافتند و مبارزه را از سر گرفتند.

مجاهد خستگی ناپذیر، سیدعلی اکبر ابوترابی با افرادی چون شهید رجایی ارتباط نزدیک و همکاری تنگاتنگ داشتند. در جلسات ماهانه شهید آیت الله بهشتی شرکت می‌کردند و از نزدیک با آن شهید عزیز در زمینه جذب نیروهای فعال و تحصیل کرده همکاری داشتند و نیز با سایر مبارزان و علمای مجاهد دوران ستمشاهی، از جمله رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله خامنه‌ای همکاری و ارتباط داشتند که از پیام معظم له به مناسبت درگذشت جانشین آن مجاهد پارسا و نیز پیامهای سایر شخصیت‌های مذهبی، سیاسی می‌توان این نکته را احساس کرد. از دیگر فعالیت‌های ایشان در آن دوران، سرکشی و



ظواهر رضایت می کردند، بلکه خود نیز همکار و همراهی دلسوز برای او بودند.

ابوترابی، دوران پس از اسارت را در کنار مصیبت زندگان، بر بالین بیماران و افراد ناتوان، در مجالس دعا و معنویت، در حال سرکشی و تفقد از آزادگان و جانبازان و ایثارگران و پیگیری دردها و مشکلات آنان گذراند و برای خدمت به زندگان خدا، لحظه ای، فرصت را از دست نداد. سفرهای شبانه روزی به شهرها و روستاهای کشور و رسیدگی به حال دردمندان و نیازمندان، روش همیشگی او بود. بیشتر ایام را در این مدت حدود ده سال پس از آزادی، در حال روزه سپری کرد و از خواب خود کم نمود تا شبها نیز به سراغ نیازمندان گمنام برود.

پس از اینکه از اسارت آزاد شد، با حکم مقام معظم رهبری در جایگاه نماینده ولی قهیه در امور آزادگان قرار گرفت و تمام سعی خویش را به کار بست تا آزادگان، مایه عزت و تقویت نظام جمهوری اسلامی باشند. او همه مشکلات آزادگان را خود به دوش کشید تا این بار، از دوش نظام اسلامی برداشته شود.

در دوره چهارم و دوره پنجم مجلس شورای اسلامی به رأی بالای مردم قدرشناس تهران، به عنوان نفر دوم و سوم به مجلس راه یافت و در خانه ملت، با نظقهای خود، مسئولان و کارگزاران نظام را دعوت به رعایت عدالت، توجه به توده مردم و حفظ ارزشهای دینی کرد. ابوترابی، تقویت و دفاع از نظام اسلامی و ولایت قهیه را واجب و ضروری می دانست و نسبت به شخص مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای ارادت و اعتقاد ویژه ای داشت و اطاعت از ایشان و تقویت معظم له را در هر مجلس و محفلی متذکر می شد و پیوسته یاد آوری می کرد که مبادا برای چرب و شیرین دنیا و بر اثر غفلت، به ارزشهای انقلاب اسلامی و دستاوردهای دفاع مقدس پشت نماییم.

عشق به خدای متعال و معصومین (ع) در لحظه لحظه حیات و در سراسر وجود او نمایان بود و در دهه اخیر در ایام فاطمیه دوم، پیاده از حرم امام خمینی (ره) تا حرم حضرت معصومه (س) به راه می افتاد و همراه با جمعی از آزادگان و شیفتگان، با ذکر و اشک و سوز، این سفر معنوی را به انجام می رساند. در ایام عرفه نیز، پیاده از تنگه مرصاد تا مرز خسروی می رفت و جمع کثیری از مردم متدین وی را همراهی می کردند. در عرفه ۷۹، تعداد پرویان این سفر پر بار معنوی در روز عرفه به هنگام برگزاری ندای امام حسین (ع)، در مرز خسروی از شصت هزار نفر گذشت.

در تابستان، قبل از فرارسیدن سالگرد ورود آزادگان، او سفر آسمانی خود را با شیفتگان خاندان عصمت و طهارت (ع) از حرم امام خمینی (ره) تا حرم امام علی بن موسی الرضا (ع) آغاز می نمود و در آن روزهای بسیار گرم، شاشانه به سوی پارک مقدس امام هشتم پیش می رفت. بیشتر همراهان وی جوانانی بودند که از وجود شریفش درس می گرفتند. سرانجام، آن مجاهد خستگی ناپذیر در تاریخ ۷۹/۳/۱۲ در حالی که به همراه پدر بزرگوارشان حضرت آیت الله حاج سید عباس ابوترابی عازم مشهد مقدس و زیارت حضرت امام ثامن الحجج (ع) بودند، در جاده بین سبزوار و نیشابور، بر اثر تصادف، ارواح آن عالمان وارسته از خاک تا افلاک پرکشیدند و به لقاء الله پیوستند.



حجت الاسلام سیدعلی اکبر ابوترابی هدیه ای الهی بود که از سوی خداوند حکیم به اردوگاههای اسیران ایرانی تقدیم شد. او با رهبری حکیمانه خود و با تمسک به ائمه معصومین (ع) و با معنویت و سعه صدر و حلم و بردباری فوق العاده، مکر و حیله دشمنان بعثی را بی تأثیر کرد و شمع محفل اسیران ایرانی گشت و در جهت تقویت روحیه ایمان و مقاومت آنان از هیچ اقدام و ایثاری دریغ نکرد

می داد و چون ابری فیاض امید و ایمان را بر آنان می بارید. عراقی ها باها او را از این اردوگاه به آن اردوگاه و با به بغداد فرستادند. اما او هیچ گاه دست از تلاش و مجاهدت خویش برنداشت. بیش از شش بار به بغداد فرستاده شد و مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفت. اما همچنان استوار و مقاوم، راه پر مشقت اسارت را به طور اصولی پیمود و متعل هدایت همه اسرا شد. تعیین سیاستهای اصولی و خط مشی اسیران ایرانی، چیزی نبود که از عهده هر کسی برآید. او در زمانی که به اردوگاهها گذاشت که اسیران ایرانی همچون گم گشته هایی بودند که در بیابان تاریک و بی راه و نشان اسارت به دنبال مشعلی فروزان می گشتند تا راه را به آنان نشان دهد و از سرگردمی برهاند. او زمانی که به اردوگاهها گذاشت که اسیران ایرانی همچون حلقه ی زدگانی بودند که در عین تشنگی و بیاس و ناکامی، با دستهای به دعا پراشته و چشمهای تگران به آسمان، باران رحمت الهی را طلب می کردند و «حقیقتاً خداوند، باران را پس از ناامیدی فرو می فرستد» و او باران رحمت پروردگار عالم بود. شبانه روز، با گفتار آرام و منطقی و رفتار جذاب خویش کوشش می کرد تا سویی، اسیران ایرانی را در سلامت روحی و جسمی نگه دارد و روز به روز بر امید و ایمان آنها بیفزاید و از سوئی، از شدت خشونت دشمنان بکاهد و توطئه های آنان را خنثی کند. اردوگاههای عنبر، موصل شماره ۳ و ۴ و رماهدیه و تکریب شماره ۵ و ۱۷ و سلولهای بغداد، شاهد خوبیها و تلاشهای خستگی ناپذیر آن عارف حکیم هستند.

سرانجام، پس از ده سال اسارت، با سربلندی و عزت به آغوش میهن اسلامی بازگشت. پس از آزادی، به جای آنکه پس از سی سال مبارزه و تلاش طاقت فرسا، به استراحت بپردازد، راهی دشوارتر را در پیش گرفت. ابوترابی، همراهی آزادگان و پیگیری مشکلات آنان را وظیفه خود می دانست و در این مسیر، هیچ سختی و مشکلی مانع او نشد. او در دوران بعد از اسارت نیز، هرگز به زندگی شخصی خود فکر نکرد و همسر صبور و بزرگوار و فرزندان رشید و پاکدامن او نیز تحت تأثیر اخلاق و منش آن معلم بزرگ اخلاق و پاکدامنی، نه تنها از فعالیتها و ایثاری شایسته روزی او

رسیدگی به خانواده های زندان سیاسی و تبعیدیان و دیدار مبارزان تبعیدی در شهرهای مختلف بود. دلسوزی و تعهد آن بنده صالح خدا، اجازه نمی داد که نسبت به مسئله جهان اسلام بی تفاوت باشد. در این زمینه به لبنان سفر و از نزدیک وضعیت بیت المقدس و تلاش مبارزان در لبنان را مشاهده کردند. همچنین برای انتقال اسلحه از لبنان به ایران و تدارک نیروهایی که متعهدانه در جنگ رژیم صهیونیستی بودند، با شهید سیدعلی اندرزگو همکاری داشتند.

با آغاز مبارزات انقلابی مردم ایران، ایشان دیگر سر از پانمی شناختند و خواب را بر خویش حرام کرده بودند. خودشان می فرمودند، «در آن روزهای پرتلاش، کار ما سنگین بود. بسیار اتفاق می افتاد که در طول ۲۴ ساعت شبانه روز، کمتر از یک ساعت می خوابیدیم.» در شب شهادت شهید اندرزگو در خیابان سقابیسی (یکی از فرعی های خیابان ایران، در شب ۱۹ ماه مبارک رمضان سال ۵۶) ایشان در راه بودند تا در جلسه ای که شهید اندرزگو می رفت تا به اعضای آن پیوندند و برای روزهای آینده انقلاب و شکل دهی تظاهرات مردمی، برنامه ریزی صورت پذیرد، شرکت کنند که با شنیدن خبر شهادت آن مجاهد کم نظیر به دست عمال شاه، خود و اعضای آن جلسه از دسترس مأموران ساواک دور شدند. ایشان در آن مقطع پرحادثه، به لطف الهی از گزند مزدوران ساواک مصون ماندند. در جریان پیروزی انقلاب، فرماندهی گروهی را که کاخ سعدآباد را به تصرف در آوردند به عهده داشتند و امکانات و از وسایل آن حفاظت کردند. همچنین در تصرف پادگان لشکر قزوین با برادر خویش حجت الاسلام محمدحسن ابوترابی نقش مهمی را ایفا کردند و از خروج اسلحه و ادوات و تجهیزات جنگی ممانعت نمودند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان رئیس کمیته انقلاب اسلامی قزوین در این نهاد انقلابی به خدمت به محرومان و مستضعفان پرداختند. سپس با رأی مردم به عضویت شورای شهر قزوین انتخاب و رئیس شورا شدند.

درست در آغاز جنگ تحمیلی، از قزوین با لباس رزم رو به سوی جبهه آوردند و در کنار شهید چمران در ستاد جنگهای نامنظم به سازماندهی نیروهای مردمی پرداختند و شخصاً به مأموریت های شناسایی رزمی و دشواری می رفتند. آزادی منطقه پر حادثه و خطرناک دب حران، به فرماندهی ایشان و در اسر یک گروه متشکل از یکصد رزمنده سر از نا شناخته، صورت گرفت. نقش فعال و ثمربخش ایشان را می توان به روشنی از پیام شهید چمران دریافت. سرانجام در روز ۲۶ آذر ۵۹، در یکی از مأموریت های شناسایی که برای تکمیل شناسایی قبلی خویش انجام دادند تا نیروهای ستاد جنگهای نامنظم آماده یک عملیات گسترده شوند، بر اثر اشتباه یکی از دو نفر همراه وی، در حالی که هیفت کیلوستر از نیروهای خودی دور شده و تا ۲۰۰ متری دشمن پیشروی کرده بود، در بازگشت، مورد شناسایی قرار گرفتند، گرچه ایشان می توانستند خود را از دام دشمن برهاند، اما چون قصد داشتند همراهان خود را نیز نجات دهند، دشمن با تانک و نفربر وی را تعقیب کرد و ایشان به اسارت درآمدند. ماههای اولیه را در سلولهای بغداد گذراندند و شکنجه ها، ایشان را از پای درنیارود. آن روزها در جمهوری اسلامی ایران شایع شد که ایشان به شهادت رسیده است، مجالس بزرگداشت و سخنرانی های شخصیهایی همچون شهید رجایی و تعطیلی و عزای عمومی قزوین و پیام تسلیت امام خمینی (ره) به مجلس شورای اسلامی، ابغادی از شخصیت آن عالم عامل را تا اندازه ای برای مردم روشن ساخت و دولت عراق نیز از این طریق ایشان را به عنوان یک روحانی سرشناس، شناسایی کرد.

سرانجام پس از پانزده ماه زندانی بودن در سلول و تحمل شکنجه های توانفرسا از قبیل سوراخ شدن سر مبارک ایشان با میخ در زیر شکنجه و دو بار تا پای چوبه دار رفتن، با لطف و رحمت الهی و امداد غیبی پروردگار عالم، ایشان را به اردوگاه و به جمع اسیران مظلوم انتقال دادند.

حجت الاسلام سیدعلی اکبر ابوترابی هدیه ای الهی بود که از سوی خداوند حکیم به اردوگاههای اسیران ایرانی تقدیم شد. او با رهبری حکیمانه خود و با تمسک به ائمه معصومین (ع) و با معنویت و سعه صدر و حلم بردباری فوق العاده، مکر و حیله دشمنان بعثی را بی تأثیر کرد و شمع محفل اسیران ایرانی گشت و در جهت تقویت روحیه ایمان و مقاومت آنان از هیچ اقدام و ایثاری دریغ نکرد. به تعبیر رهبر عزیز انقلاب اسلامی، او «همچون خورشیدی در دلای اسیران مظلوم می تابید و چون ستاره درخشانی، هدف و راه را به آنان نشان